



بسم الله الرحمن الرحيم

## مقدمه

نکاتی را در باب تحصیل و روایات مربوط به آن بیان کردیم که امروز هم به ادامه همان مباحث قبل می‌پردازیم. در کلی اینکه تحصیل علم به مبدأ از اهم علوم است، نیاز به روایت نداریم. از جاهای دیگر استفاده می‌شود. کتاب توحید را که ببینید معلوم است که مذاق شرع هم این است، دین هم همین را می‌گوید و روایات زیادی هم داریم که لازم‌ترین چیز برای فرد، علم به خدا و تحصیل علوم دینی است. استفاده حکم کراهت تحصیل علوم غریبه هم اگر دلالتش تام باشد، از آنجا که سند ندارد، نمی‌شود مورد استناد باشد، ولی بعضی مسائل آن علی‌القاعده است. خیلی هم نیاز به روایت نداریم.

## روایت سوم

روایت سوم در غرر آمده و آن هم سندی ندارد. همان طور که می‌دانید به روایات غرر فی حد نفسه نمی‌توانیم اعتماد بکنیم، مگر اینکه سند معتبری در جای دیگری داشته باشد. روایت این است: «سَلْ عَمَّا لَا بُدَّ لَكَ مِنْ عِلْمِهِ وَ لَا تُعْذِرْ فِي جَهْلِهِ»؛ آنچه که نیاز به دانستن آن داری، از آن سؤال بکن و آنچه را که باید بدانی و معذور در جهلش نیستی.

## بررسی روایت سوم

روایت از نظر سند تام نیست و دلالتش ارشاد به این است که تکالیفی را که بر ما تنجز دارد و عذری در ترک تعلمش نداریم، باید سؤال کرد. این نوعی تعلم احکام و یا معارفی است که عذری در جهلش نداریم و نوعی ارشاد است و هیچ چیز تازه‌ای در آن نیست و نیازی به این سند هم ندارد و اهم و مهم به آن معنا هم در نمی‌آید که شما هم اهم و مهم بکنید، فقط در همین حد که شما آن چیزی را که معذور در جهلش نیستید، باید یاد بگیرید. نسبت به چیزهای دیگر که در همه مراتب اهم و مهم یک قاعده به ما بدهد، چنین چیزی از آن استفاده نمی‌شود. علی‌القاعده

۱ - تصنیف غرر الحکم و درر الکلم، ص: ۶۰.



اینگونه است؛ یعنی معرفت خدا و یا احکام مورد ابتلاء را باید یاد بگیرد و وجوه تعلم در اینجا هم همه طریقی است. قبلاً گفتیم که تعلم احکام مورد ابتلاء، وجوب طریقی دارد، والا هیچ حکم ثواب و عقاب خاص ندارد.

## جمع بندی

اولاً سند روایت سوم تام نیست و ثانیاً وجوب طریقی احکام و تحصیل معارفی که بر ما واجب است، ارشادی است و ثالثاً یک قاعده‌ای به ما نداده که همه جا اهم و مهم کنیم. آنچه را که معذور در جهلش نیستی، باید یاد بگیری، اما یک قاعده کلی که اینجا هم باید اهم و مهم نمود، از این استفاده نمی‌شود.

## روایت چهارم

روایت چهارم از جلد بیستم شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید است و باز سند ندارد. در این روایت از امیرالمومنین (علیه السلام) آمده است: «الْعُمْرُ أَقْصَرُ عَنْ تَعَلُّمِ كُلِّ مَا يُحْسِنُ بِكَ الْعِلْمَ فَتَعَلَّمِ الْأَهَمَّ فَالْأَهَمُّ»<sup>۲</sup>؛ عمر کوتاه‌تر از این است که همه چیز را خوب یاد بگیریم، پس الاهم و فالاهم را فرا بگیر.

## بررسی روایت چهارم

این روایت سند ندارد، ولی ارشاد به آن قاعده کلی است. می‌گوید عمر تو کوتاه‌تر از این است که همه چیز را خوب یاد بگیری؛ یعنی در دایره وسیع و ارض عریض علم خوب می‌گوید الاهم فالاهم بکن. از این حیث که دارد آن قاعده را بیان می‌کند، دلالت خوبی دارد. منتها سند ندارد و همه این‌ها هم که ارشاد است؛ یعنی در بین مجموعه روایاتی که در اینجا داریم، این روایت از حیث اینکه یک قاعده به ما بدهد برای الاهم فالاهم کردن، بهتر است. به خصوص اینکه ابتدا زمینه را فراهم کرده است. منتها سند ندارد و ارشاد است.

<sup>۲</sup> - شرح نهج البلاغه لابن ابی‌الحدید، ج ۲۰، ص: ۲۶۲.



## روایت پنجم

روایت پنجم از وصیت امیر المومنین (سلام الله علیه) به امام حسن (علیه السلام) است، در نامه سی و یک نهج البلاغه آمده است: «وَأَنْ أُبْتَدِئَكَ بِتَعْلِيمِ كِتَابِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَتَأْوِيلِهِ وَشَرَائِعِ الْإِسْلَامِ وَأَحْكَامِهِ وَحَلَالِهِ وَحَرَامِهِ لَأُجَاوِزَ ذَلِكَ بِكَ إِلَيَّ غَيْرَهُ»<sup>۳</sup>.

## بررسی روایت پنجم

سند این وصیت نامه قابل تصحیح است و اما از نظر دلالت مضمون وصیت امام این است که من این مصلحت را دیدم که شروع کنم به تعلیم کتاب الله و تأویل آن و شرایع و احکام و حلال و حرام آن.

## نکات روایت پنجم

### نکته اول

یک نکته مبتنی است بر اینکه بگوییم ملازمه بین تعلیم و تعلم است. وقتی که امیر المومنین (علیه السلام) می‌فرماید من چنین دیدم و بر خودم لازم دانستم که تعلیم کتاب الله را مقدم بر چیزهای دیگر بیندازم، این ملازمه دارد به اینکه تعلم این امور برای شخص مقدم بر چیزهای دیگر است و این ملازمه هم بعید نیست. گرچه از آن طرف محل بحث است که هر جا تعلم لازم بود، یا مستحب بود و یا اهم بود، آیا تعلیمش هم همین طور است و شرعیت دارد یا ندارد؟ ظاهراً این ملازمه عرفی وجود دارد. وقتی می‌گویند بهتر این است که من این را اول تعلیم بکنم؛ یعنی برای تو هم بهتر این است که اول این را یاد بگیری.

### نکته دوم

نکته دیگر در اینجا این است که این روایت هم یک قاعده کلی به ما نمی‌دهد که در دایره علمی که رجحان دارد، اهم و مهم بکنیم، بلکه در این محدوده می‌گوید کتاب الله و احکام و شرایع دین را مقدم بر چیزهای دیگر

<sup>۳</sup> - نهج البلاغة (للصباحی صالح)، ص: ۳۹۴.



می‌اندازد؛ یعنی فراگیری مسائل دین را مقدم بر چیزهای دیگر نموده است، پس ضرب قاعده کلی در این حدیث نیست، بلکه تقدم تعلم و تعیین احکام و شرایع و معارف مورد نیاز او بر چیزهای دیگر است.

### جمع بندی

یک نکته این بود که تعلیم در این روایت ملازم با تعلم است و نکته دوم هم اینکه اینجا قاعده کلی نمی‌دهد، بلکه فقط می‌گوید در همین محدوده است، نه اینکه در محدوده مستحبات و مرجحات در جایی که ترجیح دارد بگوید اهم و مهمش می‌کند. این را نمی‌گوید. در اینجا بحث این است که در مجموعه چیزهایی که برای آدمی رجحان دارد، اهم و مهم بکن. در داخل محدوده واجبات یا مستحبات، شما اهم و مهم بکن. اینجا این قاعده کلی اینجور نمی‌گوید. برخلاف روایت قبلی که می‌گوید الاهم فالاهم بکن. این پنجم می‌گوید تعلم شرایع و احکام و این‌ها را بر غیر این امور مقدم داشتیم. این برای تو لازم بود و بر آن مقدم بود.

### نکته سوم

نکته سوم این است که ممکن است سؤال بشود که آیا منظور در این تعلیم و تعلم احکام و شرایعی که گفته شده است، فقط آن چیزهای واجب است که مورد ابتلاء است، یا اعم است؟ ظاهراً اعم است؛ یعنی بعید است منظور حضرت این باشد که فقط چیزهایی که دیدم بر تو لازم است و فراگیری آن‌ها وجوب طریقی دارد، شروع به آموختن آن‌ها به تو کردم. تعلیم کتاب الله و شرایع و احکام و حلال و حرام، یک مجموعه‌ای از علوم دینی است که اعم از واجب و مستحب است؛ چون واجب آن که برای انسان وجوب طریقی دارد، معرفت خدا و اصول اعتقادی است، بعد هم احکامی که می‌داند مورد ابتلاء است، اهمیت دارد. مدلول این اگر همین اندازه بود، می‌شد وجوب طریقی، نظیر آنچه که در روایت سومی که بیان کردیم و گفتیم وجوب طریقی را در آن چیزهایی که بر من واجب است و معذور در جهل آن نیستیم، می‌گوید.

### نکته چهارم

نکته دیگر این است که دایره این روایت از واجب هم یک کم فراتر است و مستحبات را هم می‌گیرد، از جمله اینکه خود کتاب خدا را آدمی یاد بگیرد. قرائت قرآن و فراگیری قرآن از مستحبات بوده و واجب نیست؛ یعنی بر مسلمان واجب نیست که بتواند قرآن بخواند، بلکه مستحبات است، برخلاف روایت سوم که وجوب طریقی دارد. این



روایت پنجم یک رجحان تعلم دین است که اعم است از آنچه که بر من لازم است و یا آن‌ها که لازم نیست، ولی رجحان دارد، مثل فراگیری قرآن و قرائت قرآن و امثال این‌ها.

## نکته پنجم

نکته بعدی این است که این وصیت یک سوالی است. این وصیت نامه از سوی امام علی (علیه السلام) به امام حسن (علیه السلام) در بازگشت از جنگ صفین نوشته شده است و جنگ صفین هم سنه چهل بود و در آن زمان امام حسن (علیه السلام) سی و چهار، پنج ساله بودند. وصیت نامه به صورت یا بنی است. می‌خواهم بگویم این نامه در سنین کودکی امام حسن (علیه السلام) نبوده است و گاهی این کسی ممکن است این را شاهد بگیرد. اصولاً این نوع توصیه‌های بنی تا قبل از چهل سال مناسب است و خوب است. به هر حال این قبل از چهل سالگی حضرت بوده است. با توجه به این نکته این نتیجه را می‌خواهم بگیرم که حضرت نمی‌خواهد بگوید، من قرار است این کار را انجام بدهم، بلکه دارد گذشته را بیان می‌کند، پس سوالی است که در آن شرایط خاص بین امیر المومنین و امام حسن (علیه السلام) است، یا وصیت نامه‌ای است که برای همه است. می‌خواهم بگویم این قرینه‌ای است که برای همه است. مخاطب را امام حسن (علیه السلام) قرار داده است، پس امیر المومنین (علیه السلام) می‌گوید من صلاح دیدم اینگونه عمل بکنم، ولی حضرت الان این کار را انجام نمی‌دهد، بلکه دارد جریان کار گذشته‌اش را نقل می‌کند و آن وقت سیره وقتی نقل بشود، به صورت یک قاعده در می‌آید و با توجه به سن حضرت امام حسن (علیه السلام) و شرایطی که داشت، این نقل سیره اعمال مولویت را در این قوی‌تر می‌کند. وقتی در قولی می‌آید که اینگونه رفتار می‌کنم، یا پیغمبر اینگونه رفتار کرد، نقل قولی این اصالة المولویه را در آن قویتر می‌کند؛ زیرا گفتیم که اصل این است که در مقام تشریح و بیان حکم مولویت و القاء مولویت است. اصل در اقوال این است که نکته جدیدی دارند می‌گویند و اعمال مولویت می‌کنند، ولی در افعال این قاعده نیست. زندگی آدم به انواع افعال است، نمی‌شود بگویم هر فعلی در مقام اعمال یک مولویت است، ولی این فعل که بیاید در یک بیان قولی قرار بگیرد، این به افق مولویت نزدیک‌تر می‌شود. در مورد سیره قبلاً گفتیم که سیره حجیت ندارد، ولی می‌گفتیم سیره اگر در عبادات و امثال آن بیاید؛ چون آنجا اعمال مولویت می‌خواهد، اعتبار دارد. سیره و رفتار با یک شرایط ویژه‌ای می‌تواند مولویت داشته باشد و افاده رجحان کرده و حکم بکند، منتها نمی‌توانیم مولویت را در آن کشف بکنیم، جز اینکه بگویم امام معصوم دارد این را نقل می‌کند؛ چون در نقل بیان امام معصوم، اصالة المولویه جاری است. از این جهت کشف می‌کند که آن

سیره هم در مقام مولویت بوده و اعمال مولویت هم در خود رفتار هم بوده است. نتیجه اینکه سیره می‌تواند کاشف از حکمی باشد، منتها ما راهی برای کشف آن وجه نداریم، جز اینکه در عبادات باشد، یا امامی نقل کند. این نکته‌ای است که ما را به واقعیت آن رفتار رهنمون می‌شود. عمده قضیه این است که اصالة المولویتی را که فقهای ما می‌گویند و مبنای اجتهاد ماست، در رفتارهای عادی مشکل است که آدم اصالة المولویه را اجرا نکند. منظور ما این نیست که در رفتارهایش هم مولویت نمی‌شود باشد، بلکه منظور این است که وقتی این در یک قالب بیان معصومی ریخته می‌شود، خودش نکته‌ای می‌شود برای اینکه بفهمیم آن هم مولوی بوده است؛ به خاطر اینکه در بیان معصوم قرار گرفته و آن قاعده اصالة المولویه در بیان معصوم راحت‌تر جریان پیدا می‌کند. باز هم ما نمی‌گوییم این در حد یک قولی شده که امام گفته است، ولی به نظر می‌آید آن اصالة المولویه اینجا هم می‌آید، ولی در خود رفتار عادی که نقل شده است، نمی‌آید.

### نکته ششم

نکته دیگر این است که شرایع اسلام حتی ممکن است عقاید و اخلاق را در بر بگیرد. حلال و حرام، ذکر خاص بعد از عام است. بعید نیست بگوییم که مراجعه به کتاب و یاد گرفتن کتاب خدا و تأویل آن، از شرائع است. در تأویل کتاب هم باید به اهل بیت (علیهم السلام) مراجعه کرد؛ یعنی روایات و سنت، آن وقت شرایع هم اعتقادات را بگیرد؛ چون اعتقاد هم نوعی راه برای تقرب الی الله است. این تأویل هم به خاطر تفسیری است که از روایات بر می‌آید. تفسیری است که از سوی عارفان به تأویل قرآن گرفته می‌شود. تأویل که می‌گوید به نحوی سنت هم در آن مندرج است. کتاب و تأویل که می‌گوییم؛ یعنی کتاب و سنت که منبع همه اعتقادات و احکام است. این ظاهراً اشکالی ندارد، پس شرایع هم بعید نیست که اعتقادات و اخلاقیات را فرا بگیرد، یا حتی احکام را هم بگیرد. در این نکات تردیدی نیست، منتها بحث در این است که احکام بعد از شرایع، آیا دو تا است و یا ذکر خاص بعد از عام است؟ ممکن است بگوییم شرایع هم اعتقادات و هم احکام و اخلاق را می‌گیرد که احکام ذکر خاص دارد. ممکن هم است بگوییم شرایع، اخلاق و اعتقادات را می‌گیرد و احکام جداست. ممکن است شرایع را فقط اخلاقیات بگیریم.



## روایت ششم

روایت آخر که در این باب آمده است، دعایی است که از ابو حمزه نقل شده و در جلد دوم کافی آمده و سندش هم درست است. آن دعا این است: «وَأَشْغَلُ قَلْبِي بِحِفْظِ مَا لَا تَقْبَلُ مِنِّي جَهْلَهُ وَ...»<sup>۴</sup>؛ قلب من را مشهور بکن به فراگیری و حفظ و به یاد داشتن و نگهداری آنچه که از من جهل آن را نمی‌پذیری.

## بررسی روایت ششم

سند این روایت هم معتبر است؛ یعنی با قاعده تبدیل سند، این روایت درست می‌شود. قبلاً در مورد قاعده تبدیل سند صحبت کردیم. این قاعده در اخباری‌ها وجود داشته و مدت‌ها متروک و منفی بوده است. مرحوم آقای خویی و بعد مرحوم شهید صدر این قاعده را احیاء کردند. مرحوم شهید در کتاب‌های فقهی خود، مثل کتاب الطهاره که سه چهارم در چند جا ضمن یک مباحثی این قاعده را بحث کرده است.

<sup>۴</sup> - الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۲، ص: ۵۸۸.